محمد ولی آریا ۰۵/۱۱/۲۰۱۷

سوال عقب ماندگی ملل و اوج گیری تضاد های جهانی

قسمت یازدهم

بخش سوم

فرضیهٔ فرهنگ :

فرضیهٔ فرهنگ در آثار «هگل » فیلسوف آلمانی، سابقهٔ کهنتری می یابد. مهمتر آن که هگل نقش باورها و معتقدات دینی را در جامعهٔ شرقی هند منحیث عامل مهم باز دارنده از ترقی و تحرک می شناسد. او در «فلسفهٔ تاریخ » خویش از فرهنگ و جامعهٔ هند به شدت انتقاد می کند و نظام کاستی (سلسله مراتب اجتماعی) را« پست کننده ترین سرف داری(وابستگی کشاورزان به زمین که به فروش مشترک آنها منجر می شد) معنوی» می نامد و خود کشی آیینی بیوه ها (ساتی) را که اغلب داوطلبانه است مورد تأکید قرار می دهد. او هند را به عنوان جامعهٔ « راکد و ثابت باقی مانده » کنار می گذارد. به نظر هگل، به دلیل سلطهٔ فرضی ابدی برهمن ها « بنابراین تمامی انقلاب های سیاسی برای هندوی معمولی بی اهمیت است، چرا که سرنوشت او بی تغییر باقی می ماند » .

هگل می پندارد، هند، جامعه ای که هیچ تغییر و یا توسعهٔ واقعی در آن رخ نداده است، تاریخ واقعی ندارد و می افزاید، حتی در جائی که مذاهب هندی مانند بودائیسم گسترش زیادی می یابند « اشاعهٔ فرهنگ هندی فقط گسترشی خاموش و بی عمل است؛ یعنی هیچ عمل سیاسی ارائه نمی کند » به نظر او به همین ترتیب، روشنفکران هندی با این که کشفیات بزرگی در« دستور زبان، هندسه، نجوم و جبر کرده اند »، نبود « خود آگاهی » فردی « آن ها را از نگارش تاریخ ناتوان کرد » . جامعهٔ هند برای هگل یک «جامعهٔ منفعل بود چرا که به هیچ فتوحات خارجی دست نیافته بود » و پیوسته « فتح شده بود ».

هگل با حمایت از استعمار غربی به عنوان محصول ضرورتی تاریخ، با سبک و سیاقی غایت شناختی (فرجام بینی) نتیجه می گیرد که «سرنوشت ضروری امپراطوری های آسیائی این بود که تابع اروپائی ها شوند ». او می گوید این انفعال همچنین استبداد داخلی را تقویت کرد؛ در سایر کشورها « خود کامگی انسان ها را بیدار و دستخوش خشم و نفرت می کند ... اما این موضوع در هند عادی است . زیرا در این جا هیچ مفهومی از استقلال شخصی وجود ندارد که بتوان حالت استبداد را با آن مقایسه کرد ».

هگل به عرفان هندی نیز به عنوان شکلی از « آیدیالیسم ناب انکار خود »حمله می کند که «جهان رویائی » آفریده و در آن شهوات شریرانه در اوج فعالیت خود هستند .

سوالی از خواندن برداشت هگل از جامعهٔ هند فوراً به ذهن خطور می کند آنست که ما ملل زیادی را می یابیم که باور های نه چندان پذیرا از دید گاه ما را حمل می کنند که جوامع غربی نیز از آن مستثنی نیستند. پس علت اینکه هگل به هند، چنین بی رحمانه می تازد، ما را به سراغ منبهات مکتومی می فرستد.

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

بطور مثال هگل تقسیمات اجتماعی « کاستی» هند را پست کننده ترین سرف داری معنوی می خواند که واقعاً چنین است و هیچ انسان با عقل و وجدان را نمی تواند قناعت دهد؛ اما هگل نمی خواهد ببیند که جامعهٔ کاستی هند محصول خصلت مردمان هند نیست و هیچ مردمی وجود چنین سلسله مراتب انعطاف ناپذیر را با رضا و رغبت نمی پذیرند. آنچه این سلسله مراتب غیر عادلانه را بر هند تحمیل کرده است سرازیری آریائی های توسعه جو و کوچنده بر سرزمین هند بوده است که می خواستند موقعیت مادی خود را با طرح اصول معنوی استحکام ببخشند. در سرود بیست هفتم «ریگ ودا» کتاب مذهبی آریائی های هند در ستایش « اندرا » می خوانیم : « ای اندرای قهرمان، ... دریچهٔ روشنائی را بسوی « آریا» بگشا؛ «داسیو» (مردمان بومی هند قبل از ورود آریائی ها) در طرف چپ تو قرار گرفته است .

آن مردانی را که تحت حمایت تو بر رقیبان خود پیشی گرفته اند، همان گونه که آریا ها بر داسیو ها غلبه کردند ، احترام نمائیم ».

در سرود هشتاد وهفتم می بینیم :« آیا کسانی که ما را استهزا می کنند و میگویند به جای دیگر بروید. ما جز اندرا دیگری را خدمت نمی کنیم .

ای نابود کنندهٔ دشمنان، کاری بکن که دشمنان ما ، ما را سعادتمند بدانند و مردم به ما تبریک بگویند» .

این سرود ها حاکی از غلبهٔ آریائی ها بر داسیو ها است که می خواهند داسیو ها را در مقام پائینتر اجتماعی قرار دهند زیرا جناح چپ بر فحوای تاریخی آن، همیشه در موقعیت نازلتر از جناح راست بوده است که در حقیقت تأکیدی بر تفاوت کاست ها است. آریائی ها که در ابتداء مورد استهزا و طعن بیگانگی بودند، میخواهند چنان برخوردار باشند که دیگران به آنها تهنیت بگویند، یعنی داسیو ها می خواستند تازه واردان باید به جای دیگری بروند؛ مگر تازه واردان با پا فشاری بر موقعیت خویش می خواهند چنان بر خوردار باشند که دشمنان به اولویت آنها با تحسین بنگرند.

اینکه هگل سرنوشت هند را بی تغییر می داند، ناشی از برداشت فلسفی اوست که تاریخ را صرفاً سیر تکامل استقلال و آزادی وجدان می داند که با تضاد ها و مبارزات نشانی می شود ، بدین معنی که هگل سیری را که آرام و بی تلاطم ترجمه شود، از تحول تاریخی بیرون می کشد. به همین دلیل است که او از حوداث تاریخ، شیفتهٔ انقلاب کبیر فرانسه است و از چهره های تاریخی، قهرمانی های سکندر کبیر را ستایش می کند. بنابرآن احساس او نسبت به یک کشور دایماً مورد تجاوز و یک ملت مجال نیافته، نمی تواند بسیاردوستانه باشد.

آنچه را هگل از رسم دلخراش « ساتی» یعنی خودکشی داوطلبانهٔ بیوه ها تأکید می کند، غیر قابل توجیه است. این رسم خشن که در ابتداء شامل زنان شاهان و اریستوکرات ها بود، بعداً در تحت قوانین استعماری انگیس، بخصوص در بنگال توسط اعضای رسمی حکومت استعماری بریتانیا تطبیق می شد. چنانچه مؤرخ هندی « صلاح الدین احمد» می نویسد که این عمل در زمان حاکمیت استعمار نه تنها یک تعذیر رسمی شناخته می شد بلکه اهمیت و ارزش آن ارتقا داده شد، طوریکه در بین سالهای « هجده صد و پانزده تا هجده صد و هجده » تعداد ساتی در بنگال از « سه صدو هفتاد و هشت» بیوه به « هشت صد و سی و نه » نفر رسید که بعداً در اثر اعتراضات وسیع اصلاح طلبان برهمن و مسیونری های کاتولیک درسال « هجده صد و بیست و نه » منسوخ گردید که بر خلاف میل هگل، امروز این رسم خشن کنار گذاشته شده است و حاکی از آن است که حتی مقدسات هرگاه نتوانند منطق و عدالت را جواب بگویند، خاموش خواهند.

از سوی دیگر تداوم تضاد های اقتصادی و فقر ناشی از استثمار در یک ثروت اندوزی بی رحم، رسم «دَوری» یا جهزیهٔ عروسان را در بین توده های نادار هند چنان وخامت بخشیده است که سالانه به قتل و شکنجهٔ صدها زن منجر

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

می شود، و باوجود قوانین منع مطالبهٔ « دَوری »، در موجودیت یک بیوروکراسی فاسد در یک دموکراسی نام نهاد هر دعوی حقوقی برای محکومیت آن در کمتر از ده سال به محکمه نمی رسد.

این طرد« ساتی» و کسب وخامت « دَوری» به صراحت مبین آن است که جامعه می تواند پدیده های فرهنگی نا به هنجار خود را بدون پافشاری رها کند. مگر تضادهای اقتصادی در حمایت نظام سیاسی ، به لجاجت خود ادامه می دهند.

هگل چنان با تفکر هندی سر ستیزه دارد که حتی افکار« بودائی » برخاسته از هند را که اعتراضی بر «برهمنیزم کاستی» بود شامل همان انفعال جلو گیرانه از انکشاف سیاسی می داند که اگر هگل امروز زنده می بود نمی دانیم چسان رشد کشور هائی چون جاپان و کوریا تایوان و سنگاپور را که اکثریت نفوس در آنها بودائی است ، توجیه می کرد.

آنچه را هگل در مورد روشنفکران هندی می گوید تا حدی قابل ملاحظه است. اگر چه مفهوم روشنفکر در دید اندیشمندان شرقی با شناخت آنچه غربی ها از« انتلکتول» دارند متفاوت است. به سخن کوتاه درغرب همه تحصیل کردگان و کسانی که کار دماغی می کنند ، شامل قشر« انتلکتول » (کسیکه دانش او بر برهان عینی استوار است) می شوند؛ اما در شرق ما نمی توانیم همه تحصیلکردگان خود را روشنفکر خطاب کنیم. روشنفکر برای ما شرقی ها شبیه مفهوم «انلایتن» (کسیکه دانش دهنده است و روح بزرگ دارد) می باشد، روشنفکر ما، فرد خود آگاهی است که رسالتی را برای بهبود اوضاع بر دوش می کشد. درحالیکه تحصیل دانش به صورت مجرد نمی تواند خود آگاهی و رسالتی را دامن بزند.

از آنجا که هدف هگل از همان انتلکتول شبیه غرب در جامعهٔ هند است. لذا انتقاد او را باید متوجه تحصیلکرگان جامعهٔ هند دانست که واقعاً نمی توان به سادگی به برائت آنها پرداخت، بخصوص اکنون که تحصیل یافتگان هندی به همانسان که ماشین های غرب برای تولید محصولات ارزان به سوی شرق و ملل فقیر سرازیر می شوند برعکس نیروی دماغی ملل فقیر بخصوص هند به مثابه ثروت نوین، چون موج دلپذیری به تمام سواحل جهان غرب سینه می کوبد.

هرگاه هدف هگل از روشنفکر هند باشد، می توان گفت که روشنفکران هند رسالت خود را برای بدست آوردن استقلال سیاسی هند ایفا کردند. هم چنان جنبش هائی دارای اجندای تحول اجتماعی در هند با وجود سر کوب سیستماتیک وجود دارند و صدای اعتراض از همه گوشه های هند بلند است.

هگل ملت هند را یک ملت منفعل می داند چرا که به هیچ فتوحات خارجی دست نیافته است. اگر چنین پردازی را از یک فرد ستیزه جوی بی پروا و یا از یک استعمارگر آزمند بشنویم، تعجب نخواهیم کرد؛ اما اگر یک اندیشمند اندیشه ساز و یک فیلسوف بلند پرواز چنین بگوید، باید آنرا کاوید تا مبادا سِر نا یافته ای در تجاوز به دیگران نهفته باشد که ما رمز و بهای انسانی آنرا نمی دانیم .

متأسفانه هر قدر کاویدیم تا دریابیم که تجاوز بر حریم دیگران برای غارت مال و ملک و ثروت های آنان را غیر انفعالی و اقدام دلیرانه و پویا و تحرک وصف انگیز بیابیم، مؤفق نشدیم، زیرا تا چشم گشودیم و به تاریخ پرداختیم، از تجاوزات هخامنشی ها و اسکندر و رومن ها و چنگیز و تیمور و هلاکو و آتیلا و واندالها و هسپانویلی ها وانگلیس ها و بلژیکی ها و امثال آن چیزی برای سرفرازی و وصفی در خور انسانی نیافتیم، و بالاخره بدانجا رسیدیم که هند سرزمینی است که یک متجاوز، راه متجاوز دیگر را هموارکرده و هیچ مجال يك تنفس آزاد و بی دریغ برای این ملت گذاشته نشده است. اگر زنجیر گران انقیاد را بر هر ملتی چنین طولانی بگذارید، پشتش خم می شود؛ اما ملت هند

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

خمیده پشت زاده نشده است، انسان هندی منفعل نیست و با هیچ انسانی در هیچ جا متفاوت نیست؛ بلکه متجاوز و دگر ستیز نیست ، او مظلوم وستم کش و مقهور مناسبات غیر عادلانهٔ اقتصادی و کوفتهٔ دست استعمار است که امروز فرهنگ سرمایه داری غارتگر با حاکمیت سیاسی پرداختهٔ آن و فساد اداره، زولانهٔ دست و پای او را درد ناکتر تر کرده است.

بالاخره هگل سخن اصلی را می گوید که : «سرنوشت ضروری امپراطوری های آسیائی این بود که تابع اروپائی ها شوند». این است جان مسئله و سخن نهائی ای که اندیشمندان بلند آوازهٔ غرب می خواهند به گوش ما برسانند و برای مُحق سازی چنین طرحی، آخرین زویای منطق و فلسفهٔ خود را به خدمت می گیرند تا نان خود را حلال کنند.

در زمینهٔ تأثیر فرهنگ بر حیات سیاسی و اقتصادی ملل،« منتسکیو» در اثر معروفش « روح القوانین » نیز جسته و گریخته نظریاتی دارد که باید به میلان عمومی وی در تأیید دموکراسی و حاکمیت قوانین منحیث شیوهٔ مطلوب حکومت داری، ارج گذاشت؛ اما نمی توان اشتباهات تاریخی و استنتاج های عجولانهٔ سیاسی او را نادیده گذاشت، بخصوص که منتسکیو به فرهنگ اسلامی به مثابه ممد و حامی حاکمیت استبدادی به گونه هائی اشاره می کند که برای ما حایز اهمیت نسبی است.

مثلاً او می گوید :« در کشورهای اسلامی که اصول فتح و مؤفقیت را یک نوع مشیت الهی می پندارند، بنا برآن در بین آنها هیچ کس به موجب حقوق مخصوصی سلطنت نمی کند؛ بلکه واقعیت قضیه شرط است، یعنی همینقدر که کسی پادشاه شد ، شده است »

اگرچه در اصول اسلامی هیچ شیوهٔ برای احراز حاکمیت مشخص نشده است چنانچه بعد از رحلت حضرت پیغمبر(ص)، خلفای راشیدین هر کدام با طرز مختلفی برگزیده شدند؛ که شاید در دید شتابان، بازگویندهٔ خلائی در تثبیت نحوهٔ رهبری برای مسلمین باشد؛ اما اگر به دقت دیده شود، از آنروز تا کنون ما شاهد شیوه های گوناگونی از احراز قدرت بوده ایم، چون خلافت، سلطنت مطلقه، مشروطیت، دیکتاتوری فردی، دیکتاتوری جمعی (حکومت یک حزبی)، اولیگارشی (حکومت برگزیدگان) ، رژیم های کودتائی، تئوکراسی(حکومت مذهبیون)، اریستو کراسی (حکومت اشراف)،« وارلاردیزم » یا جنگ سالاری (حکومت دسته های مسلح)، پلتوکراسی (حکومت ثروتمندان)، جمهوریت، دموکراسی و غیره که بعضی را بر مبنای دیدگاه زمانی خویش مشروع و بعضی را نا مشروع می پنداریم، و یا آنچه دیروز مشروعیت داشت، امروز ندارد و فردا چسان خواهیم اندیشید، به درستی قابل پیشگوئی نیست. هرگاه اسلام، دیروز به هرکدام این شیوه ها رغبت نشان میداد و آن شیوهٔ حاکمیت امروز در نظر ما ناقص و یا نامطلوب جلوه می کرد در آنصورت ما به خلاء و نقصانی در احکام دین مواجه می شدیم؛ مگر در مورد خصوصیات یک رهبر اجتماعی، اسلام چنان غنای شخصیت و کرکتر را در ابعاد مختلف متبارز می سازد که بزرگانی چون خلفای راشدین ومردان حرمت انگیز دین را از بطن جامعهٔ مغشوش فرهنگی عرب، پرورد که توانستند نمونهٔ انسانیت و عدل و تقوا باشند.

آنچه را منتسکیو مشروعیت فتح در جامعهٔ اسلامی می پندارد با واقعیت مطابقت نمی کند. این اسلام نیست که هرفتحی را مشیت الهی بداند، زیرا در اسلام حق و باطل بسیار جلی و درشت از هم جدا شده است که صرفاً پیروزی حق را مشیت الهی میداند.

اینکه هر که پادشاه شد، شده است، معضلهٔ صرفاً جوامع اسلامی نمی باشد؛ بلکه این سر نوشت اسفناک بشر در طول تاریخ شرق و غرب بوده است و هر آنکه یا با شمشیر خون چکان یا با حیله و نیرنگ، فاتح و برنده شد، کارساز جان ومال مفتوحان می گردد و آنگاه او کرسی اش را یا در ردیف خدایان می گذارد و یا آنکه خویشتن را با تمام ستم پیشگی و نفرت انگیزی، مصدر اراده الهی می پندارد و کیست که بگوید نه. زمانی فراعنه چنان کردند، پریروز

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

امرای اموی چنین گفتند. دیروز لوئی چهارده چنان می گفت و امروز« جرج بوش » ندائی شنید وبا جنگ صلیبی به فتح بابل پرداخت.

منتسکیو در زمینهٔ تفکر روحانی می گوید « دیانت نباید طوری باشد که انسان رامجبور به تفکر عرفانی و روحانی در اسرار جهان نماید و بالنتیجه او را از زندگی باز دارد .

مسلمین چون ناچارند در شبانه روز پنج مرتبه نماز بخوانند و در این پنج وعده همه چیز زندگی را فراموش کنند و جز در فکر معبود در هیچ فکری نباشند طبعاً به اسرار جهان و دنیای دیگر فکور بار می آیند و نتیجه این می شود که نسبت به امور دنیوی زیاد علاقمند نیستند، حال اگر یک حکومت مستبد هم بر آنها حکومت کند و قوانین مربوط به مالکیت هم طوری نباشد که آنها را نسبت به ملکیت ذیعلاقه نماید در آن صورت به کلی نسبت به امور دنیا و زندگی بی اعتناء خواهند شد.»

یک ساعت نماز در ظرف بیست و چهار ساعت، چنان مشغله ای نیست که انسان را از امور دنیائی غافل کند. اگر انسانی، بیست و سه ساعت دیگر را مصروف خویشتن باشد و به دنیا بیندیشد، برایش کافی است. بخصوص که هیچ فردی نمی تواند از همه ساعات عمرش برای منافع دنیائی اش استفاده کامل ببرد. ولی اگر انسانی در ظرف یک شبانه روز، ساعتی را چنین از خداوند(ج) استدعا می کند که او را براه راست هدایت کند و از شر و فساد در امان نگه دارد و او را در جمله نعمت یافتگان والا مقام انسانی جا دهد. اگر این کار را با تقوا و صداقت انجام می دهد، آیا معاملهٔ دنیائی با چنین فرد صادق و راست کار بهتر از معامله باکسی نیست که هیچ وقت تمنای تقوا و پرهیزگاری نداشته است. بنابرآن چنین عبادت برای کار و کردار نیک در دنیا مهتر از انجام آن برای آخرت است زیرا آخرت جز نتیجه اقدامات دنیائی چیز دیگری نیست.

پرپائی نماز هر روز یک ساعت از میزان کار و کوشش انسان نمی کاهد و نمی تواند دلیل ترک دنیا باشد. آنچه جوامع اسلامی را حقیقتاً می آزارد یک ساعت اشتغال معنوی نیست؛ بلکه بیکاری و عدم اشتغال بهره ور است، که از یکطرف قسمت عظیم نفوس کاری در تحت مناسبات استثماری نمی توانند به کار دلخواه و ثمر بخش بپردازند و از سوی دیگر وجود شیوهٔ کهن تولید صرفاً ارضی، بخش عمدهٔ نیروی مؤلد را از اشتغال در تولید باز می دارد و بالاخره جامعه در تحت حاکمیت های مستبدانه نمی تواند عرادهٔ تحرک اجتماعی را در جهت گشایش سیاسی و جولان رشد اقتصادی و رفاه مادی هدایت کند.

عبادت مسلمانان درحقیقت، عبودیت برهر درگاهی را جز بر درگاه خداوند(ج) تردید می کند، بنابرآن نمی تواند ممد و حامی حاکمیت زمامدار مستبد باشد، جز آنکه هر مقتدری این اصول عدالت الهی را بر مقتضای منافع نا مشروعش تحریف کند و با ستم گری آنرا تطبیق نماید و ساده انگارانی هم، آنرا از خدا و رسول بدانند، و مؤمنان هم دم نزنند.

پایان قسمت یازدهم

ادامه دارد

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ